

جریانهای فکری در قرن نوزدهم

فصلی از کتاب تاریخ فلسفه غرب
نوشته: برتراند راسل
ترجمه: نجف دریابندری
ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی

احیای فکری قرن نوزدهم بشریتر از همه قرنهای گذشته بود. این امر چند علت داشت: نخست، میدان جولان فکر از هرزمانی وسیعتر بود، آمریکا و روسیه سهام مهمی بر سرمایه فکری مزید کردند، و اروپا پیش از سابق از فلسفه‌های هندی قدیم وجدید آگاهی یافت. دوم، علم که از قرن هفدهم به بعد یکی از منابع عمده نوآوری شده بود به فتوحات بزرگی، به خصوص در زمین شناسی و زیست شناسی و شیمی آلی، نائل آمد. سوم، تولید ماشینی ساختمان اجتماعی را عمیقاً دگرگون ساخت و به افراد بشر تصور تازه‌ای از نیروی آنها در ارتباط با محیط مادی خود بخشید. چهارم، طغیان عمیقی که هم فلسفی بود و هم سیاسی بر ضد دستگاههای فکری و سیاسی و اقتصادی کهن پدید آمد و جهانی را بر ضد بسیاری عقاید و سازمانها برانگیخت که تا آن زمان حمله به ساختن غیر ممکن می نمود.

این طغیان دو شکل کاملاً متفاوت داشت: یکی رومانتیک، دیگری عقلانی (من این کلمات را به معنای آزاد به کار می برم). طغیان رومانتیک از بایرون و شوپنهاور و نیچه به موسولینی و هیتلر می رسد، طغیان عقلانی یا فلاسفه فرانسوی انقلاب کبیر آغاز می شود و به شکلی فزاینده به رادیکالهای انگلستان می رسد، سپس شکل خاصی به خود می گیرد و به روسیه منتقل می شود.

استیلاي فکری آلمان عامل جدیدی است که با کانه آغاز می شود. لایبنیتس گرچه آلمانی بود، کمابیش همیشه به زبانهای لاتینی و فرانسوی می نوشت، و تأثیر آلمان در فلسفه او بسیار ناچیز است. ایده آلیسم آلمانی پس از کانت، مانند فلسفه اخیر آلمانی، به عکس، عمیقاً از تاریخ آلمان متأثر است. بسیاری از مطالبی که در تفکرات فلسفی آلمانی غریب می نماید انعکاس حالت روحی ملت نیرومندی است که به واسطه تصادفات تاریخی از سهم طبیعی قدرت محروم مانده است. آلمان موقع جهانی خود را امیدیون «امپراتوری مقلد روم» بود، اما امپراتور به تدریج تسلط خود را بر تبه اسمی امپراتوری از دست داد. آخرین امپراتور قدرتمند کارل پنجم بود که قدرتش به واسطه مستملکاتش در اسپانیا و هلند بود. نهضت اصلاح دین و جنگ سی ساله آنچه را از وحدت آلمان شرقی باقی مانده بود از میان برد، و چند امیرنشین کوچک برجای گذاشت که طوق عبودیت فرانسه را به گردن داشتند. در قرن هجدهم

فقط يك دولت آلمانی، یعنی پروس، توانست در برابر فرانسه مقاومت کند، و به همین جهت بود که فردریک را کبیر نامیدند. اما خود پروس هم پس از شکست سختی که در جنگ یناخورد نتوانست در برابر ناپلئون ایستادگی کند. رستاخیز پروس به رهبری بیزمارک به صورت تجدید گذشته قهرمانی آلاریک و شارلمانی و بارباروسا ظاهر گرد. (در نظر آلمانیها شارلمانی آلمانی است، نه فرانسوی.) بیزمارک هنگامی که گفت «ما به کانوسا CANOSSA نخواهیم رفت.» حس تاریخ خود را نشان داد.

اما پروس با آنکه از لحاظ سیاسی مسلط بود، از جهت فرهنگ کمتر از بسیاری از نواحی آلمان غربی پیشرفته بود. این امر توضیح می دهد که چرا بسیاری از آلمانیهای برجسته، از جمله گوته، از پیروزی ناپلئون در نمانتاسف ششند. آلمان در ابتدای قرن نوزدهم چندگونگی شگرفی در فرهنگ و اقتصاد نشان داد. در پروس شرقی سرواژ هنوز برقرار بود، اشراف ده نشین بیشتر در جهل روستایی غرقه و کارگران حتی از الفبای تربیت عاری بودند. از طرف دیگر قسمتی از آلمان غربی در قدیم تحت حکومت روم بود، و از قرن هفدهم به بعد تحت نفوذ فرانسه قرار گرفت. سپاهیان انقلابی فرانسوی این قسمت را اشغال کرده بودند، و این سرزمین سازمانهایی پیدا کرده بود که به اندازه سازمانهای فرانسه آزادیخواهانه بود. برخی از امیران آنجا مردمان باهوشی بودند و از هنرها حمایت می کردند و در دربارهای خود از امیران عصر رنسانس تقلید می کردند. بهترین نمونه این امر سرزمین ایما بود که امیرش حامی گوته بود. این امیران طبیعتاً با وحدت آلمان مخالف بودند، زیرا که این وحدت استقلال آنها را از میان می برد. به همین جهت این امیران «ضد وطن پرست» بودند و بسیاری از رجال برجسته ای که در ظل آنها بودند نیز همین حال را داشتند، و ناپلئون در نظر آنها به صورت مبلغ فرهنگی عالیتر از فرهنگ آلمان جلوه گر شد.

در طول قرن نوزدهم فرهنگ آلمان پروتستان رفته رفته پیروسی شد. فردریک کبیر، به عنوان فردی آزاداندیش و هواخواه فلسفه فرانسوی، تلاش کرده بود که برلن را به صورت يك مرکز فرهنگی درآورد. فرهنگستان برلن يك رجل برجسته فرانسوی را به عنوان رئیس دائمی خود بر

گرفته بود، اما این شخص، یعنی موپرتوی **Maupertuis** بدبختانه آماج هجو و لوتر قرار گرفت. کوششهای فردریک، مانند کوششهای سایر حکام روشن اندیش آن زمان، اصلاحات اقتصادی و سیاسی را شامل نبود، تنها کاری که در حقیقت صورت گرفت عبارت بود از گرد آمدن گروهی از مداحان روشنفکر مزدور، پس از مرگ فردریک، سراغ اهل فرهنگ را بایستی باز در آلمان غربی گرفت.

فلسفه آلمانی پیش از هنر و ادب آلمانی با پیروسی بستگی داشت. کانت از تبعه فردریک کبیر بود، فیخته و هگل از استادان دانشگاه برلن بودند. کانت کمتر تحت تاثیر پیروسی قرار داشت، و در حقیقت به مناسبت الهیات آزادانه اش از ذابحیه حکومت پیروسی دچار زحمت شد. اما فیخته و هگل هر دو سخنگویان فلسفی پیروسی بودند و در هموار ساختن راه برای وحدت وطن پرستی آلمانی و پرستش پیروسی کار فراوانی صورت دادند. کار آنان در این زمینه، به وسیله مورخان بزرگ آلمانی، مومسن **Mommsen** و تراپچکه **Treitschke** ادامه یافت. بیژمارک سرانجام ملت آلمان را متقاعد ساخت که وحدت آلمان را تحت رهبری پیروسی بین بریند، و بدین ترتیب پیروزی را نصیب آن عناصری در فرهنگ آلمان کرد که طرز تفکرشان کمتر جهانی بود. در سراسر دوره پس از مرگ هگل، قسمت اعظم فلسفه دانشگاهی به شکل کهن خود باقی ماند، و لذا اهمیت فراوانی نداشت. فلسفه تجربی انگلیسی در انگلستان تا حدود پایان قرن و در فرانسه تا کمی پیش از آن برتری خود را حفظ کرده، آنگاه، تا حدی که به مدرسان فلسفه رسمی مربوط می شد، به تدریج کانت و هگل دانشگاههای فرانسه و انگلستان را تسخیر کردند. اما تاثیر این نهضت که در میان اهل علم چندین پیروی نداشت، در مردم درس خوانده بطور کلی بسیار ناچیز بود. نویسندگانی که سنت دانشگاه را ادامه دادند جان استوارت میل در جانب تجربیان، ولوتسه **Lotze** و سیگوارت **Sigwart** و برادلی **Bradley** و بوزانکه **Bosanquet** در جانب ایدئالیسم آلمانی هیچ کدام کاملاً در تراز اول قرار نداشتند، یعنی در احد صاحبان دستگاههای مورد قبول خود نبودند. فلسفه دانشگاهی در غالب اوقات با قویترین فکر زمان قطع تماس داشته است، مثلاً در قرن شانزدهم و هفدهم که فلسفه دانشگاهی هنوز بیشتر منرسی بود این نکته صدق می کرد. هر گاه که این قطع تماس پیش آید، مورخ فلسفه بارافضیان غیر حرفه ای بیش از استادان فلسفه سر و کار پیدامی کند.

اغلب فلاسفه انقلاب فرانسه، علم را با اعتقادات مربوط به روسو به هم آمیخته بودند. هلو سیوس **Helvetius** و کندورسه **Condorcet** را می توان نمونه آمیزش عقل و عشق دانست.

هلو سیوس (۱۷۱۵ - ۱۷۸۱) این افتخار را داشت که کتابش تحت عنوان «درباره روح» **Di'esprit** (۱۷۵۸) به وسیله دانشگاه سوربون محکوم و منوع شد و به دست جلاش سوزانده شد. بنام در ۱۷۶۹ کتاب او را مطالعه کرد و بلافاصله مصمم شد که عمر خود را وقف اصول قانونگذاری سازد، و گفت: «هلو سیوس در عالم اخلاق همان بود که بیکن در عالم ماده. پس عالم اخلاق هم بیکن خود را یافته است. اما نیوتون آن هنوز نیامده است.» جیمز میل برای تربیت فرزندش، جان استوارت، هلو سیوس را راهنمای خود قرار داد.

هلو سیوس به پیروی از نظریه کانت دایر بر اینکه ذهن (لوح ساده) است، تفاوت های افرادی تماماً معلول تفاوت های تعلیم و تربیت میدانست و می گفت که استعدادها و فضائل هر فردی معلول آموزش اوست. وی معتقد بود که نبوغ غالباً نتیجه تصادف است: شکسپیر، اگر به جرم دزدیدن گاو نگرفته بودندش، تاجر پشم می شد. علاقه هلو سیوس به قانونگذاری از این عقیده سرچشمه می گیرد که سازمان دولتی و آداب و رسوم حاصل از آن آموزگاران اصلی مردم پالغ هستند: انسان نادان به دنیا می آید نه احق، اما تعلیم و تربیت او را احق میسازد.

در اخلاق، هلو سیوس معتقد به بهره جویی بود لذت را خوبی می دانست. در دیانت، خداپرست و به شدت ضد کلیسا بود. در نظریه معرفت، روایت ساده شده ای از نظریه لاک را پذیرفته بود: «ما که به وسیله لاک روشن شده ایم، می دانیم که اندیشه ها و تئوئیتهای خود را از قبل آلات حاسمان داریم.» وی می گوید که حساسیت جسمانی یگانه علت اعمال و افکار و عواطف و اجتماعیت ماست. در مورد ارزش معرفت باروسو، که آن را بسیارگران می داند، سخت مخالف است.

نظریه هلو سیوس خوش بینانه است، زیرا کمی گوید فقط تعلیم و تربیت کامل لازم است تا انسان را کامل سازد. می گوید که اگر کشیشان رفع زحمت می کردند یافتن تعلیم و تربیت کامل آسان می بود.

کندورسه (۱۷۴۳ - ۱۷۹۴) هم عقایدی نظیر عقاید هلو سیوس دارد، منتها از روسو بیشتر متأثر است، می گوید که حقوق بشر همگی از این حقیقت واحد نتیجه می شوند که انسان موجودی است حساس و قادر به استدلال و کسب اندیشه های اخلاقی، و از این مقدمه چنین نتیجه می شود که دیگر افراد بشر را نمی توان به دودسته حاکم و محکوم و فریب زن و فریب خور تقسیم کرد. «این اصول که سیدنی **Sidney** بزرگوار جان خود را در راه آنها نهاد و لاک اهمیت نام خود را بدانها بخشید. بعدها به وقت بیشتر به وسیله روسو پرورده شدند.» می گوید که لاک ابتدا حدود معرفت بشری را نشان داد. «روش او به زودی از آن همه فلاسفه شد، و به واسطه انطباق آن با اخلاق و سیاست و اقتصاد است که توانسته اند در این علوم راهی در پیش بگیرند که تقریباً دارای همان ایقان و اطمینان راه علوم طبیعی است.»

کندورسه انقلاب آمریکا را بسیار می ستاید. «عقل سلیم ساده به ساکنان مستعمرات انگلستان آموخت که انگلیسیانی که در آن سوی اقیانوس اطلس پدید آمده اند درست دارای همان حقوق انگلیسیانی هستند که روی مدار گرینویچ متولد شده اند.» می گوید قانون اساسی ایالات متحده مبتنی بر حقوق طبیعی است، و انقلاب آمریکا حقوق بشر را در سراسر اروپا، از نوا **Neva** تا گوادالکویر، شناساند. اما اصول انقلاب فرانسه «خالصتر و دقیقتر و عمیقتر از اصولی که امریکاییان را هدایت کردند.» این کلمات هنگامی نوشته شده است که کندورسه از دست روسپیر پنهان می زیست. کمی بعد او را گرفتند و زندانی کردند. کندورسه در زندان در گذشت، اما کیفیت مرگش نامعلوم است.

کندورسه معتقد به تساوی حقوق شوان بود، مبدع نظریه جمعیت مالتوس **Malthus** هم او بود، منتها این نظریه

در نظر او نتایج غم‌انگیزی را که مالتوس بدانها رسیده نداشت، زیرا کندورسه آن را با لزوم نظارت بر موالید همراه می‌کرد. پدر مالتوس از پیروان کندورسه بود، و بدین طریق بود که مالتوس با این نظریه آشنا شد.

کندورسه حتی از هلو سیوس نیز پرشورتر و خوشبین‌تر است. وی عقیده دارد که به واسطه اشاعه اصول انقلاب فرانسه، کلیه مضرات اجتماعی مهم به زودی ناپدید خواهند شد. شاید از بحث خوش فرجام بود که وی پس از سال ۱۷۹۴ زنده نماند.

نظریات فلاسفه انقلابی فرانسه، در حالی که از جنبه شور و جذبه آن کاسته و بردقت آن بسیار افزوده شده بود، به دست رادیکال‌های انگلیسی که بنام به نام آنها مورد قبول عموم است به انگلستان آورده شد. بنام در ابتدا کمابیش منحصر به حقوق علاقه‌مند بود، اما رفته رفته چون پیرتر شد دامنه علاقه‌اش گسترده شد و عقایدش بیشتر جنبه تخریبی پیدا کرد. پس از ۱۸۰۸ جمهوریخواه بود و معتقد به تساوی نسوان و دموکرات سازش‌ناپذیر و دشمن امپریالیسم. بنام برخی از این عقاید را از جیمز میل گرفته بود. هر دوی آنها به قدرت مطلق تعلیم و تربیت اعتقاد داشتند. اتخاذ اصل «بیشترین سعادت برای بیشترین تعداد» از طرف بنام بیشک به واسطه احساسات دموکراتی او بود، اما این اصل متضمن مخالفت با حقوق بشر بود که بنام صراحتاً آن را «مهمل» می‌نامید.

رادیکال‌های فلسفی از بسیاری جهات با مردانی مانند هلو سیوس و کندورسه فرق داشتند. از لحاظ مشرب‌صبور بودند و دوست می‌داشتند که نظریات خود را بر حسب جزئیات عملی طرح‌ریزی کنند. برای اقتصاد اهمیت فراوانی قائل بودند که آن را به صورت علم در آورده‌اند. تمایل به شوق و انجذاب که در بنام و جان استوارت میل - اما نه در مالتوس یا جیمز میل - وجود داشت، به وسیله این «علم» و به خصوص به وسیله روایت بدبینانه مالتوس از نظریه جمعیت (که می‌گوید اکثر مزدوران جز در دوره‌های پس از ناخوشی و مرگ و میر عمومی باید حداقل قوت لایموت خود و خانواده خود را به دست بیاورند) اکیداً منبوع شده بود. یک فرق بزرگ دیگر میان پیروان بنام و اسلاف فرانسویان این بود که در انگلستان صنعتی مبارزه شدیدی میان کارفرمایان و مزدوران وجود داشت که باعث ظهور اتحادیه‌های صنفی و

سوسیالیسم می‌شد. در این مبارزه پیروان بنام، به طور کلی، بر ضد طبقه کارگر جانب کارفرمایان را می‌گرفتند. اما آخرین نماینده آنان، جان استوارت میل، به تدریج از عقاید غلیظ پدرش دست کشید و همچنانکه پا به سن گذاشت دشمنیش با سوسیالیسم روبه کاهش نهاد و اطمینانش به صحت ابدی اقتصاد کلاسیک کمتر و کمتر شد. به قراری که در شرح حال خود می‌گوید جریان این فرمی در او با خواندن آثار شعری رومان‌تیک آغاز شده است.

پیروان بنام گرچه ابتدا کمی انقلابی بودند رفته رفته این خصیصه را از دست دادند - پاره‌ای به واسطه توفیق در ساختن دولت انگلستان بر طبق بعضی از آرای خویش پاره‌ای به سبب مخالفت با قدرت روزافزون سوسیالیسم و اتحادیه‌های صنفی. چنانکه قبلاً اشاره شد، مردانی که بر ضد رسوم کهن سرطغان برداشته بودند دو سنیخ بودند: عقلانی و رومان‌تیک - هر چند کسانی هم چون کندورسه هر دو جنبه را در خود آمیخته داشتند. پیروان بنام کمابیش یکسره عقلانی بودند، و حال سوسیالیست‌ها نیز که هم بر ضد آنها و هم بر ضد نظام اقتصادی موجود می‌شوریدند از همین قرار بود. این بهیضت تا ظهور مارکس، که در یکی از فصول آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت، فلسفه کاملی به دست نمی‌آورد.

صورت رومان‌تیک طغیان و صورت عقلانی آن، گرچه هر دو از انقلاب فرانسه و فلاسفه بلا فصل پیش از آن ماخوذند، بایکدیگر تفاوت دارند. صورت رومان‌تیک طغیان را در جامه غیر فلسفی می‌توان در بایرون مشاهده کرد. اما این طغیان در شوپنهاور و نیچه زبان فلسفه را آموخته است. این صورت مایل است به اینکه اراده را به قیمت عقل موکد سازد و از سلسله استدلال اظهار بیتابی کند، و برخی از انواع شدت عمل را می‌شناسد. در سیاست عملی به عنوان متحد ناسپونالیسم حائز اهمیت است. از لحاظ تمایل، هر چند در واقع نمی‌توان گفت، با آنچه عموماً عقل نامیده می‌شود قطعاً دشمنی دارد و ضد علمی است. بعضی از مفرط‌ترین اشکال آن تردانارشیست‌های روسی دیده می‌شود، اما در روسیه آنچه سرانجام چیره شد صورت عقلانی طغیان بود. کشوری که مجال تظاهر حکومتی فلسفه ضد عقلانی اراده‌عریان را فراهم کرد کشور آلمان بود کشوری که همواره پیش از کشورهای دیگر برای قبول مسلک رومان‌تیک آمادگی داشته است.

رتال جامع علوم انسانی

